

سفینه روغای
سفینه ای شیعی از قرن هشتم
(بخش دوم: منظومه ها و اشعار فارسی و عربی)

علی صدراپی خوبی

مقدمه

در شماره قبلی این مجله وزین، رسایل و مطالب منشور، مندرج در سفینه روغای -تحریر شده در سال ۷۴۰ق -گزارش گردید، در اینجا مطالب منظوم آن، گزارش می شود. نویسنده سفینه، علیرغم اینکه اغلب مطالب نشر را از کتابهای عربی انتخاب و نقل نموده، به اشعار فارسی علاقه زاید الوصفی داشته است. به همین مناسبت او در موارد متعدد این سفینه اشعاری را تحریر نموده و در مواردی نیز شاعران، اشعارشان را به خط خود، نگارش نموده اند. اشعار فارسی و عربی مندرج در این سفینه عبارتند از:

بسم

(۱)

مقتل الحسین (ع) ابوالمفاخر رازی

از اشعار مهمی که در سفینه روغای نقل شده، مراثی ابوالمفاخر رازی است که در هیچ مصدر دیگری تاکنون ذکر نشده است. شمس الدین ابوالمفاخر معروف به فاخر رازی فرزند عبدالله محمد رازی از شاعران بنام شیعی در دوره سلجوقیان و معاصر با محمد بن ملکشاه و پسرش مسعود است.

از تاریخ تولد و مرگ وی اطلاعی در دست نیست. کهن ترین ماخذی که از وی در آن یاد شده «فهرست منتجب الدین» است که از وی با وصف «مداح آل رسول الله» و «صالح و فاضل» یاد کرده است.

تخلص شاعر در پایان قصیده بال مرصع «فاخر» و در آخر اشعارش در سفینه روغای «ابوالمفاخر» ذکر شده است. ولی شیخ آقا بزرگ در الذریعه، تخلص وی را به نقل از آتشکده آذر «قاصری» ذکر کرده که تحریفی از همان «فاخری» است که به وسیله کاتبان صورت گرفته است.^۱ در دایرة المعارف تشیع نیز نام وی «ابوالمفاخر منجیک فاخر رازی» درج شده که گویا این اشتباه در هنگام نقل از تذکرة دولتشاه پیش آمده است.^۲

در شرح حال ابوالمفاخر رازی، از اثری یاد نشده، اما چند اثر وی بعد از خودش مورد استفاده محققان بوده و از آنها یاد کرده اند، که عبارتند از:

المشکاه: از این اثر سید حسین اخلاطی در کتاب ذخیره الاسماء خود یاد می کند و از آن به دست می آید که موضوع آن علوم غریبه و شرح و تفسیر اسماء الهی بوده است.^۳

قصیده بال مرصع: اشتهار ابوالمفاخر با همین قصیده است و در مصادر متعدد از آن یاد شده و شرح آن را با عنوان حل ما لاینحل از عبد اللطیف شیروانی، استاد حسن زاده آملی -

۱. این دومین مورد از اشتباهات فاحشی است که نگارنده، در تذکره آتشکده آذر درباره تخلص شاعران، با آن مواجه شده است. مورد دیگر درباره قتالی خوارزمی است که آذر ابتدا اشتباهات تخلص وی را از مجالس العشاق، فنایی برداشت نموده و در نسخه های بعدی آتشکده، به قتالی تغییر یافته است. در صورتی که تخلص قتالی یا فنایی برای پهلوان محمود، در جایی ثبت نشده است. ر.ک مقاله پهلوان محمود، پوریای ولی و قتالی نیست، منتشر شده در فصلنامه نقد میراث، شماره ۷۰۶ (تابستان و پاییز ۱۳۹۴ ش)، ص ۲۴-۵.

۲. دایرة المعارف تشیع: ۴۴۲/۲.

۳. الذریعه، آقا بزرگ تهرانی: ۱۰ / ۱۴.

مد ظلّه العالی - تصحیح و منتشر نموده اند.^۱ همچنین دو شرح و سیزده جواب از قصیده بال مرصع، به کوشش آقای اصغر اردتی، چاپ شده است.^۲

رساله پزشکی: محمد ولی بن محمد جعفر در رساله شرح کافوریه، در جایی چنین نوشته است: «عبارت مصنف عیناً از فاخر رازی است».^۳ اگر منظوری از فاخر رازی، همین ابو المفاخر رازی باشد، معلوم می شود که وی را اثری در پزشکی نیز بوده است زیرا موضوع رساله محمد ولی درباره کافور و اثرات درمانی آن است.

مقتل الحسین (ع) یا مقتل الشهداء: از این اثر اولین بار ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ق) در روضه الشهداء، یاد نموده و اشعاری - قریب به دویست بیت - از آن نقل نموده است. برخی تعبیرهای کاشفی نشان می دهد که عبارت منثوری هم از ابو المفاخر و کتاب مقتل وی در روضه الشهداء آمده است.^۴

اشعاری را که کاشفی از مقتل ابو المفاخر نقل نموده استاد حسن زاده آملی - دام ظلّه العالی - در مقدمه رساله حلّ ما لاینحل و پس از آن محمد علی مجاهدی (پروانه) در کتاب سیمای امام حسین (ع) در شعر فارسی^۵ آورده است.

مراثی جدید فاخر رازی در سفینه روغای

در سفینه روغای، دو قصیده فارسی طولانی در رثای امام حسین (ع) از ابو المفاخر رازی نقل شده، ولی مؤلف مأخذ خود را ذکر ننموده و معلوم نیست آیا از کتاب مقتل الحسین (ع) وی نقل نموده یا مأخذ دیگری داشته است. اما این اشعار هیچ ارتباطی با منقولات کاشفی در روضه الشهداء ندارد و حتی يك بیت، از این دو قصیده، در منقولات کاشفی به چشم نمی خورد.

این دو قصیده از حیث ادبیات و مضامین شعری بسیار بالا هستند و نمونه ارزشمندی از

۱. میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، ص ۲، ص ۱۹-۴۲.

۲. میراث اسلامی ایران، دفتر نهم، ص ۵۰۸-۵۶۳.

۳. فهرستگان نسخ خطی ایران (فنا)، ج ۲۰ ص ۴۷۰ به نقل از فهرست نسخه های خطی مجلس شورای اسلامی، ج ۷، ص ۱۴۶.

۴. میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۱۰.

۵. سیمای امام حسین (ع) در شعر فارسی (کاروان عاشورا)، ص ۹۹-۱۰۲.

ادب مرثیه سرایی فارسی در قرن ششم، به شمار می رود. خط این دو قصیده در سفینه روغای بسیار بد خط و دشوار خوان هست به همین سبب احتمال غلط خواندن در برخی از ابیات، وجود دارد. به همین دلیل اصل تصویر خطی هر دو قصیده، در اینجا تقدیم می گردد تا خوانندگان هر کجا به لغزشی در بازخوانی این دو قصیده، اطلاع یافتند نگارنده رارهین منت خود گردانند. تفسیر و شرح فقرات این دو قصیده ارزشمند نیز بر عهده عاشورا پژوهان گرامی است که در تاریخ امام حسین (ع) خبره بوده و اشارات و استعاره های ابوالمفاخر را می توانند به خوبی رازگشایی نمایند. هدف اصلی از این مقاله نیز همین بوده که این میراث ارزشمند در دسترس اهل تحقیق و پژوهش قرار گیرد و انشاء الله بعد از این بحث درباره الفاظ و معانی این قصاید گشوده گردد.

قصیده اول شامل بیست و دو بیت و قصیده دوم شامل سی و شش بیت، و جمعاً دارای پنجاه و هشت بیت می باشند. این دو قصیده عبارتند از:

قصیده اول

زبانحال سید الشهداء (ع) در مقابل سپاه دشمن

این قصیده را ابوالمفاخر در زبانحال حضرت سید الشهداء (ع) سروده، در هنگامی که بعد از شهادت یارانش در روز عاشورا، یکه و تنها در مقابل انبوه سپاهیان عمر سعد ایستاده بود و ربان حالش چنین بود:

- | | |
|-------------------------------|----------------------------|
| (۱) افسوس که در بلا بماندم | در عرصه کربلا بماندم |
| (۲) بر گلبن دین ز صرصر قهر | بی نعمت و بی نوا بماندم |
| (۳) از نامه کوفیان بی دین | نزدیک عدو چنین بماندم |
| (۴) بر مرکب نوبت شهادت | در تیه هوان هوی؟ بماندم |
| (۵) غمها چنان شکست در هم | که از مرهم و از دوا بماندم |
| (۶) در حجله نو عروس فردوس | بی زیور دست پای بماندم |
| (۷) با موی چوسیم و روی چون زر | در کوره کیمیا بماندم |
| (۸) یک فضا ام از دو زر گرفته | امروز درین فزع بماندم |

- | | |
|--|---|
| از نصرت اصطفای باند | (۹) با تاج و ضیاء و حله صدق |
| در تعیها عنا باند | (۱۰) بی خیمه و خرگه پیمبر |
| در غصه مرعوا باند | (۱۱) با يك رمه عورتان غمگین |
| سرگشته چو آسیا باند | (۱۲) پیرامن یاد کرد اصحاب |
| بر لوح چرا بما باند | (۱۳) قصه چه کنم ز ابجد عمر |
| در خانه لا فقی باند | (۱۴) لاسیف چو بازود فرو خواند |
| با قافله هدی باند | (۱۵) منشور خلافت امامت |
| بی مردم آشنا باند | (۱۶) در خون جگر غریب تشنه |
| زآن بهره که ناشتا باند | (۱۷) «ترضی» ^۱ چو من فرشته بسته |
| از پرده کیان جدا باند | (۱۸) رنجور پدر ضعیف بابا |
| بی زینب و مرتضی باند | (۱۹) بی فاطمه نبی بمردم |
| زین امت بی وفا باند | (۲۰) با سنت جد و کتاب عترت |
| از دعوة و از دعا باند | (۲۱) هر چند به عشق بازی سر |
| در حضرت کبریا باند ^۲ (۶۵ ب) | (۲۲) روزی خور زنده تا قیامت |

پیوسته

۱. گویا اشاره به آیه: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (الضحی / ۵)، است یعنی چون می دانم که همه این رنجها از نظر باری تعالی پوشیده نیست و حضرت باری همه را به زودی جبران خواهد کرد، دستم بسته است، یعنی آن نیروی غیبی که با من است و ملائکه ای که قصد یاری مرا دارند، در یک لحظه می توانم عرصه را عوض کنم ولی پاداش الهی برای من والاتر و بالاتر از دنیای فانی است.

۲. اشاره به آیه: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرزقون». (آل عمران / ۱۶۹).

قصیده دوم

زبانحال سید الشهداء (ع) در هنگام شهادت

در این قصیده ابوالمفاخر احوال حضرت سید الشهداء (ع) را، در هنگام شهادت به نظم کشیده است، در آخر این قصیده شاعر تخلص خود «بوالمفاخر» را ذکر نموده است. قصیده چنین است:

- | | |
|--|---|
| <p>که تیر از استخوان بگذشت و آب از فوق و کار از جان
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان
مگر دردم ببوی تو برد راهی فرا درمان
بریده سر، دریده دل، میان خاک و خون غلطان
گسسته جوشن اندر بر به نعل یکدش (کذا) پیکران
کجا شد یاری کسری کجا شد تاج نوشی وان
وگر شیرت گره بستست همچون آب در بستان
که تضمین ثناء اوست قدر ربع از قرآن
به من چون سوسن دادی زمن چون لاله بستان
ز بی آبی و بی باکی چو ناپاکان یکی پیکان
جگر پاره است لولو را و مرجان را روان رنجان
عجب باشد کی از پیکان ببردازد جهان مرجان
معظم کعبه اصل است چون قرآن و چون ایمان
و گر شد حسباً لله ما را طفلکی قربان
نهم بر دستهای خویش بین خالق سبحان
فرس بر سینه ام می تازد و مرکب بر دلم می ران
علامت کرده می گردان به مصر و موصل خوان
خواجۀ دین را سزد امت نادان؟
کی جان را وقع این غوغاست اندر ترکش قربان
خورم آسیب و می گردم چو چرخ آسیا گردان</p> | <p>(۱) بیا بابا وداعم کن به آبی آتشم بنشان
(۲) بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ملعون خون
(۳) کنارم گیر و یک باری، که محنت بی نهایت شد
(۴) بیا خاتون من لحتی ببین چشم و چراغت را
(۵) شکسته کرده اندر دل به نوك ناجح زوپین
(۶) کجا شد مادرم زهرا کجا شد خواهرم زینب
(۷) اگر تیرت زره گشته است همچون آه در سینه
(۸) اگر شد قره العین تو خون آلوده راضی شو
(۹) بهار دادند نزد آمد (کذا) تو این نوباوه دین را
(۱۰) من آبی خواستم زیشان به من دادند بی آبی
(۱۱) حسن لولو و من مرجان به تقریر قرآن لکن
(۱۲) شگفته آید از قاتل برنذازد جگر لولو
(۱۳) نه من عیدم پیمبر را و حیدر هم به قول او
(۱۴) منم عید و علی کعبه چه نقصان آید ای بانو
(۱۵) من این گیسوی خون آلوده در روزی قضا کردم
(۱۶) چو کشتی خیر را کشتی (کذا) و غارت کرده فارغ شو
(۱۷) چو بودی دخترانم را بیالانها داشتی بند
(۱۸) کتاب بود و فرزند و زهرا و عظم پیوند امانت
(۱۹) کمان قاب قوسینم بتیرانداز او ادنی
(۲۰) تو آن منگر که می آیم به مرهم منزل آبی</p> |
|--|---|

- هنوزم حضرت حوراست در هشتم جنان جولان
 هنوزم شهر جبریل جلابست شادروان
 مرا گهواره جنبان بود يك چندی مهی تابان
 هنوزم در هوا خواهی مریدانند بر کیوان
 من الاصحاب و الاولاد و الاحباب و الاخوان
 از آن شد تیره بر عترت سگان کوفه دادند آن
 فتی در تنگای موی هر ایکی کابیناً من کان
 بیفکن سایه بر خاکم چو شد خورشید تو پنهان
 شبت خوش باد چون باشد شب خوش با غم هجران
 بگفت این درودش کرد و تنها تاخت در میدان
 زبان عصمت طاوس چو طوطی طرّوقو گویان
 رسیده تا سمک آسیب و رفته تا سما افغان
 یکی بر ذروهٔ اعلیٰ دوم بر حفرهٔ نیران
 گریبان خشک و تر دامن محنت عهد و زن پیمان
 سران را رختها غارت خران را پشتها پالان
 غریب خستهٔ تشنه اسیر عاجز حیران (۶۶ ر)
- (۲۱) هنوزم خلوت جوزاست بر هفتم فلك جلوه
 (۲۲) هنوزم طور آیتی يك رحانست دستتو
 (۲۳) در آن موسم که ترکیب حمایت کرد فطرس را
 (۲۴) هنوزم در وفاداری رفیقانند بر سدره
 (۲۵) قتلت الان مظلوماً و حولی فیئتهٔ سرعی
 (۲۶) شد آن شیرعربین حالی به مکرشامیان پیشه
 (۲۷) جزع سودی نخواهد داشت بگذار این جزع کآخر
 (۲۸) تورا خورشید من بودم به هر صبح و هر شامی
 (۲۹) من اینک بی سروسامان بجدّ و باب پیوستم
 (۳۰) تو فردا این کودکنم را بشفقت مادرها کن
 (۳۱) سپاه راست کرد آنگاه به صد انصاف در موکب
 (۳۲) ز نعل رخس زمین رخشان به هر عطفی و آهنگی
 (۳۳) دو جمهور از جناح قلب چون گفتار و چون ضیغم
 (۳۴) مقابل روضهٔ رضوان چو کشتی هیزم دوزخ
 (۳۵) شهادت را قدم ثابت شقاوت را بنا محکم
 (۳۶) بنال ای «بوالمفاخر» زار برای کشتهٔ بی کس

دل سینه روغای سفینه ای شیعی از قرن هشتم

بیابان ماو دایم کنی باران استم نشان کنی نین از استخوان بگذشتن و ابرار فون و کار از جان
 بیازدش کوز خاتم بود در مملکتش بشره من دلی باکم زبان کوید بر بیان
 کنایم کنی بیک باره کنی محبت کنی نمک نشد مکر در دم بیوی تو برود اهی بیاد زمان
 بیافانده صفتی بیخ چشم جوافت دا بر بیکه که در بید دل میان حال و خوف غلظت آن
 شکسته که اندر دل بگویند ناچ زوین کست خوش اندر بر بعل بگذشتن لیوان
 کنی شد مادم ز معوا کما شد خواندم ز لب کما شد یا را کبوی کما شد تا؟ نوسن دلف
 آرزوی تو زه کشته است مجرای در سینه و آرزوی تو زه کشته است مجرای در سینه
 اگر شد قرق العین تو خیز اوله راض شو کنی تقصیرت او بید قدس ربیع از قزل
 چهار دادند نزد آمد تو این نو باو در بی دا بمن حرف سو من داهی ز من خردا در استان
 ضرای خواستم نشان من دادند بی ای بی ای بی ای بی ای بی ای بی ای بی ای بی ای بی ای
 جن لو تو و من موها بی بیغدر بر تو ان کنی جگر باره ایت لو تو داو مو جان زار دزد جان
 شکسته اید از تانک بر بند از دجل لو لو مجرای شده کنی از بیگان بین داو در جهان هر جان
 ز من عیدم بیخی را و خیدرم بقول او حفظ کعبه اصلست خیز تو ان و جمل جان
 من عیدم بی کعبه نقصان ایدای بانو و گوشه حسبه الله ما را اطفی کما تو مان
 ضرای کبوی خند او ده در زکی قضا مدم هم بود ستمها از خیز بین خالق کان
 جو کتی خیز اتنی و عاشق که در بارع شو فرس بر سیم ام من ناز و مکر بر دلم بر دلم
 جو بوی و حتی ام را با ایا انما را اشی بند علافت کله مکر دلف من موهل خولت
 کبار بود و نیز ز در مرا و مظهر بودند اجانت خواجو این را از دانت ناد دلف بر زبان
 سکان تار نو سیم بی بی ناز او ادی کنی جانوا در بیع این غوغا سست اندر دلم
 توان مکر کنی ای بدم منزل ای خدمت سیمت می کردم جو خور ای سکا گو دلف ن
 هفوزم خلوة جو راست بر منم قله طوع هفوزم حضرت جو راست بر منم خندان جولا
 هفوزم طرا بر بی یار با نشد سکنی هفوزم کبر من بد جلدنا ستم سار و انز
 در لک موسی تو تقیم جاننگار نظرتی دا مرا کفوا ده جستان بود یک جلدی کما با مان
 هفوزم ز نو داد ای رفیقانند بر سده هفوزم در عین خواهی صریحا شد بر کولف
 نعلت زان غلطو کا و جوی نیت سیم صریحا کاب و نو داد و اجاب و ما قولف
 نعلت سیم عین حالی مکر شامیا ز بیست از لک شد نیر بر مغز سکان کوید و اد دلف
 جوع بودی نخواهد بگذرا ای جزو کا خور فتن ز تنگ نای موک هر ایکر کانیان سکان
 نوا خود ستم بود هم صبح و من شام صیقل سیم بر خاک جو شد خود شنید تو نیمان
 ضرای کنی سر سامان کما با بیوسته ستمت خوش باو جز با نشد شمع خوش نام محول
 نوزده این کو دکامه داشتند با ز بیگان بگذشتن در دوش که و نمانا خیز در مدین
 سیه راست که انگاه بعد اضا ف در مکر زبان عصمت طوس جو طوطی کفر کو جان
 زلف من رضیع رفتن بی عطش دا هیکل رسید تا سکا سید رفته تا سکا افغان
 دو چهره از جناح قلب خود گفتار و حرف صیغیم یک بود زوی اعلی دوم بر ضرای بی لک

داشت

خوار استمنا ایان
 خوار استمنا ایان
 خوار استمنا ایان
 خوار استمنا ایان

تصویر قصیده دوم ابوالمفاخر رازی



(۳)

آملی. ابراهیم

شیخ ابراهیم آملی از جمله شعرایی است که اشعاری را به خط خودش در این سفینه، نگاشته است. او در پایان یکی از غزلهایش این طور امضاء نموده است: «لمحرره مملوك الفقراء شیخ ابراهیم آملی». از این عبارت نمایان است که او در جرگه عارفان بوده و با آنان محشور بوده است. از این شاعر شیعی سده هشتم، اطلاعی در تذکره ها، به دست نیامد. از آملی دو غزل در این سفینه - هر دو به خط خودش - موجود است، که عبارتند از:

غزل اول

دل کشور عشق تو شد آهنگ ویرانی مکن	در دیده من عشق را لعل بدخشانی مکن
عکس سواد دیده ام گرگشت بر رویت رقم	چون زیور حسن تو شد هر دم پیشیمانی مکن
یا زلف کافرکیش را از قصد جانها منع کن	یا در میان مردمان دعوی مسلمانی مکن
چون بر عذار روشنت خط غرور می دمد	در کشتن صاحب دلان فتوای پنهانی مکن
از غره رخسار خود عیدی به مشتاقان رسان	آزار چندین بی دلان بر حسن سلطانی مکن
گفتم که قصد بی دلان کردن مبارك نبودت	در عین طفل دیده ام تو نور انسانی مکن
چون زلف عنبرسای خود پیچیده اندر تاب شد	گفتم چنین شوریدگی تو مونس جانی مکن
گر حاجب ابروی تو حرفی کج آرد با میان	بر جویبار دیده ام بنشین و پیشانی مکن
محمودی آواره را از دخمه غم ده خلاص	اشکش چو قوت لعل خود باقوت رمانی مکن (۸۲ الف)

غزل دوم آملی

چون در چمن از نامیه گل چهره بیاراست	ساز طرب بلبل خوش نغمه تالاست
اوباش طریقت چکند بی می و معشوق	چون درازل آن شاهد سرمست چنین خواست
بر وعده الله لطیف بعباده	برخیز ندیما که کنون وقت تقاشاست



کان دلبرنسرین بر گل روی من اینجاست
ساقی بده آبی که به از آتش حمر است
در عشق هر آن فکر که دارای همه زیباست
در حسن چو بر جمله بتان دست تو بالا است
با قد تو کارش نشود در دو جهان راست
وردش همه المنة لله تعالاست (۸۲ الف)

غم در دل مستان صبحی نبرد راه
بر رفته و نا آمده منشین و منه دل
جز دوست هر اندیشه که کردی همه کفر است
دل را به سر آنست که در پای تو میرد
در باغ طرب قامت سرو ارچه بلند است
در عشق تو محمودی اگر بی دل و دین گشت

(۴)

ابن حسین

صاحب سفینه از این شاعر با عبارت: «ابن حسین فرماید» غزلی را نقل نموده است، با این عبارت:

ترك خطا يا ختن حور بهشت يا پری
حیرت هفت آسمان غیرت هشت اختری
آب حیات در لبت جان عزیز در دری
هر که قتاد به شست تو از دل جانش می بری
آخر بترس از خدا گر چه ز کیش کافری
هر چه ز تو رسد خوشست گر چه بود ستمگری
تشنه عشقت ای صنم گشته به حکم تنگری (۱۴۰ ر)

ای که ز روح خوشتری تو ز کدام کشوری
در ره حسن سرو سهی فتنه خلق یکسری
هم به مشاق سگری هم به مشاط عنبری
آه ز چشم مست تو زان لب می پرست تو
تیغ جفا همی کشی خلق خدا همی کشی
حمله به دوستان مکن بر من خسته جان مکن
ابن حسین منظرت گر چه که نیست در برت

(۵)

اوحدی

در بخش ملحقات - که در مقاله قبلی توضیح داد شد - ترجیع بندی از اوحدی آمده در پنج بند، با این مطلع:

در خرابات عاشقان کویی است و اندر خانه پری روییست

و بند ترجیع آن این بیت است:

من و آن دلبر خراباتی
فی طریق الهوی کما یاتی

و بند آخر آن این است:

سخنی می رود به من کن گوش
پیش از آن کز سخن شوم خاموش
جزیکی نیست نقد این عالم
بازین و به عالمش مفروش
گل این باغ را تویی غنچه
سرایین گنج را تویی سرپوش
کو کسی می شود به جز تو کسی
در جهان نیست بشنو و مخروش
اگر این حال بر تو کشف شود
برهی از خیال امشب و دوش
بازدانی که من چه می گویم
گرت افتد گذر به عالم هوش
پرده بردار تا به بینی خوش
دست با دوست کرده در آغوش
آن شناسد حدیث این دل مست
که از این باده کرده باشد نوش
اوحدی بازگشت گوشه نشین
اگرش فتنه ای نگیرد گوش (۱۰ر)

وله ایضا

وصال حق ز خلقیت جداییست
ز خود بیگانه گشتن آشناییست



(۶)

بابا طاهر همدانی

در این پنج بیت نام بابا طاهر نیامده، ولی در آن از رباعی معروف بابا طاهر استقبال شده است.

بیخشا ورنه عالم را بسوزم
جهان را جمله سر تا پا بسوزم
و گرد نیم شب آهی برآرم
رواق گنبد خضرا بسوزم
و گریک شعله برگردون فشانم
حمایل در بر جوزا بسوزم
ازین دوزخ کی دارم درد پهلو
بهشت و کوثر و حورا بسوزم
بسوزم علایم ارکارم نسازی
چه فرمایی بسازی یا بسوزم

(۷)

بایزید بسطامی (دو غزل از بایزید بسطامی)

در باره شخصیت بایزید بسطامی، تک نگاری‌ها و مقالات تحقیقی خوبی در سه دهه اخیر شده، که از جمله آنهاست:

دستور الجمهور فی مناقب سلطان العارفين ابویزید طیفور، تالیف احمد بن حسین بن شیخ خرقانی (قرن هشتم)، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب و انجمن ایران شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۸۸ ش، ۴۷۶ ص.

مقاله بایزید بسطامی، عباس زریاب خوبی (دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۱۷۶-۱۷۴).

مقاله بایزید بسطامی، آرامگاه، حسین سلطانزاده، دانشنامه جهان اسلام، ج ۲ (۱۳۷۵ ش)، ص ۱۷۸-۱۷۶.

النور من کلمات ابی طیفور، محمد بن علی سهلگی، در کتاب شطحات الصوفیة، جلد اول،

تالیف عبد الرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۴۹م، ترجمه فارسی آن به قلم محمد رضا شفیعی کدکنی، به نام دفتر روشنائی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۴ش.

مقاله بایزید بسطامی، فاطمه لاجوردی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱ (۱۳۸۱ش)، صص ۳۱۳-۳۲۱.

سلطان العارفين بایزید بسطامی، عبد الرفیع حقیقت، تهران، ۱۳۶۲ش.

فرهنگ سخنوران، عبد الرسول خیامپور، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۴.

ریاض الجنّة، علامه میرزا محمد حسن زنوزی (م ۱۲۲۳ق)، القسم الثانی من الروضة الرابعة (قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، تحقیق علی رفیعی، ۱۳۷۸ش)، ص ۱۱۰-۱۲۰.

زنده یاد عباس زریاب خویی در مقاله پیش گفته، طی تحقیقی موشکافه، رسیدن بایزید بسطامی را خدمت امام صادق علیه السلام از مسلمات تاریخی دانسته و در این مورد می نویسد:

«بسطامی ۳۱۳ استاد را خدمت کرد که آخر ایشان امام جعفر صادق علیه السلام بوده است و حضرت او را مأمور بازگشت به بسطام و دعوت مردم به خدا کرد. او چندین سال امام را خدمت کرد و چون سقای خانه ایشان بود حضرت او را طیفور سقّامی خواند. ملاقات امام صادق علیه السلام و بایزید بسطامی را و سقّایی او بر درخانه حضرت را جمعی از مورخین نقل کرده و فخر رازی در کتابهای کلامی خود و سید بن طاووس در الطرائف و علامه حلی در شرح تجرید نیز آن را آورده اند.

بنابر این به آنچه در بعضی از کتابها از جمله شرح مواقف آمده است نباید اهمیت داد که گفته اند بایزید امام را ملاقات نکرده زیرا زمان او مدت درازی پس از زمان ایشان بوده است.

شاید این تنافی را بتوان اینگونه از میان برداشت که گفته شود دو تن به نام طیفور بوده اند (کشکول، شیخ بهایی، ج ۱، ص ۳۱۶). گفته شیخ بهایی ناشی از تیزی بی عالمانه اوست و شهرت بایزید به ملاقاتش با امام تنها نزد صوفیه و مریدان او نبوده است. بعلاوه مورخان و مشایخ تصوف، که این حکایت را نقل کرده اند، شیعه نبوده اند که بخواهند مقامات بایزید را بالا برند»^۱.

پیش از زریاب خویی، زنوزی در ریاض الجنه در شرح حال بسطامی، همین مطلب را ذکر کرده است.

غزل فارسی بایزید بسطامی

روغای در سفینه خود دو غزل - یکی به فارسی و دیگری به عربی از بایزید بسطامی آورده و از او با عبارت «سلطان العارفین ابویزید بسطامی فرماید» یاد کرده است. این دو غزل عبارتند از:

فَرخ آن چشم که در یاد حق گریان بود
فَرخ آن دل کو به نزد دوستی بریان بود
فَرخ فرخنده بادا سال و ماه و روز و شب
آن دل عارف که سرش معرفت ما کان بود
معرفت را مدعی بسیار می بینم ولی
چون به معنی بنگری دعویش بی برهان بود
مرد دنیا دوست دنیا همچو عارف کی بود
عارف آن باشد که او در امر و در فرمان بود
هر که دلشادست در عالم او عارف کی شدی
عارف آن شد که در اندیشه ایمان بود
هر که در سالی یکی قربان کند عارف کی است
عارف آن باشد که نفسش هر زمان قربان بود
باغ بستانست آرام دل دون همتان
باز آرام دل عارف به گورستان بود
از چنان عارف که می جویم کجا یابم دل
کو به کنج در میان کهنه ای پنهان بود
چون بمیرد گر کسی بروی نگرید زان رواست
آسمانها و زمین بر مرگ وی گریان بود
باش تا روز قضا کو خاک جوی به ویرانه ای
در میان مردمان چون شمس و قمر تابان بود
خوب گفתי بایزید از ولایت این سخن
هر که حق را دوست دارد روز و شب گریان بود (ص ۱۲۴ ب)

غزل عربی بایزید بسطامی

روغای قصیده ای به عربی نیز از بایزید نقل می کند با این تعبیر «من کلام سلطان العارفين ابی یزید البسطامی قدس الله سره»:

انا من ذاق و من ذاق انا

هو فیما لنا و الحق لنا

انا فیما هو و الا مربغا

هو فیما هو الق بنا... (ص ۱۲۳)

ادامه این غزل را در تصویر ملاحظه نمایید.

(۸)

جامی

در بخش ملحقات، در چند مورد، اشعاری از عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸ق)، که چنین است:

مولانا جامی در قصه یوسف علیه السلام:

منم آن تشنه در ریگ بیابان
برای آب در هر سوشتابان
زبان از تشنگی بر لب فتاده
لب از تبخاله موج خون گشاده
نماید ناگهان از دور آیم
فتان خیزان بسوی او شتابیم
به جای آب یابیم در مغاکی
ز تاب خورد درخشان تیره خاکی
منم آن راحله گم کرده در کوه
ز بی زادی بزیر کوه اندوه
شده پا شاخ شاخ از زخم سنگم
نه صبرم مانده نه رای درنگم
منم آن بگری کشتی شکسته
برهنه بر سر لوحی نشسته
رباید هر زمان از جای موجم
برد گه بر حسیض و گه بر اوجم
ز ناگه زورقی آید پدیدار
شوم خرم کزو آسان شود کار
چون نزدیک من آید بی درنگی
بود بهر هلاک من نهنگی
چو من در جمله عالم بی دلی نیست

میان بیدلان بیحاصلی نیست
نه دل اکنون به دست من نه دلبر
از آنم سنگ بردل دست بر سر

وله ایضا

حق را بحق شناس نه از حجت و قیاس
خورشید را چه حاجت شمعست و مشعله

وله ایضا

عشق آمد و بر من درد دولت بگشاد
هرگز این دربروی کس بسته مباد
هم سامعه را بی یسمع زد
هم باصره را لمعه بی بیصرداد

وله ایضا

قومی که حقست قبله همتشان
تاسرداری سر مکش از خدمتشان
آن را که چشید زهر آفات زدهر
خاصیت تریاق دهد صحبتشان

وله ایضا

مدح رسول صلعم
یا من بدا جمالك فی کلّ ما بدا
بدا هزار جان مقدس تو را فدا
می نالم از جدای تو دمبدم چونی
ور طرفه تر که از تو نیم یک نفس جدا
عشقست و بس که در دو جهان جلوه می کند
گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا
یک صوت برد و گونه همی آیدت به گوش
گاهی ندا همی نهیش نام و گه صدا



برخیز ساقیا به کرم جرعه ای بریز
بر عاشقان غم زده زان جام غم زدا
زان جام خاص کز خودیم چون دهد خلاص
در دیده شهود نماند به جز خدا
جامی ره هدا بخدا غیر عشق نیست
گفتیم والسلام علی تابع الهدی
وله ایضا

توبه لب جان نازینی و من
کمترین بنده به جان مشتاق
سر عشق از کتاب نتوان یافت
لیس تلك الامور فی الاوراق

چند ای معلم هر روز تا شب
باشد غزالم محبوس مکتب
شد صحن صحرا چون رنگ دیبا
ارسله معنا یرتع و یلعب
تعلیم آداب او را چه حاجت
او چون در آغاز آمد مؤدب
هر جا خرامد بهر دعایش
خیزد ز جانها فریاد یارب
در دور لعلش منع از شرابم
ای خواجه دورست از لطف مشرب
دی ترک عشقش مذهب گرفتم
چون دیدم آن رخ گشتم ز مذهب
جامی از آن لب همچون صراحی
دارد درونی از خون لبالب

(۹)

جلال جعفری

روغای در یك مورد از جعفری، با تعبیر «قال سید العارفين جلال جعفری»، نقل می کند،
که چنین است:

مرا با کفر و با ایمان چکار است
مرا با طاعت و عصیان چکار است
زدوزخ فارغم و از جنت اولی
مرا با ملاك صولت چکار است
زنقد معرفت کشتم منقد
مرا با حکمت یونان چکار است
چو برف برف روسفید اسرار کونین
مرا با حجت و برهان چکار است
دل از چاه طبیعت بر کشیدم
مرا با یوسف زندان چکار است
هوا از فرعون کینه سر بریدم
مرا با موسی عمران چکار است
چو از بیداد پا بیرون نهادم
مرا با داد نوشروان چکار است
چو کیخسرو شوم در غار عزلت
مرا با رستم دستان چکار است
چو در گلزار استغنا مقیمم
مرا با لاله و ریحان چکار است
چو حد بی نیازی زیورم شد
کرا با لاله ریحان چکار است
چو فرخ فالم از فرشته
مرا با شومی شیطان چکار است



بصحرا نشینی اندر چو غرقم
مرا با کشتی طوفان چکار است
لباس ترجهت دربر کشیدم
مرا با خلعت سلطان چکار است
چو ایرانم رسد ره در گذشتش
مرا در قلعه کیوان چکار است
چو گرد خویش می گردم چو پرگار
مرا با چرخ با دوران چکار است
شدم قربان با کیشم نظر نیست
مرا با کیش یا قربان چکار است
ز ناسوتی به لاهوتی رسیدم
مرا با جن با انسان چکار است
جلال جعفری رو کار خود کن
تورا با کار یزدانی چکار است (ص ۱۲۵)



(۱۰)

حافظ شیرازی

در بخش ملحقات سفینه روغای از برگ (۸ ر) تا (۳۳ ب)، به صورت پراکنده، شرحی به زبان ترکی عثمانی، بر اشعار حافظ شیرازی تحریر شده، که شارح آن معلوم نگردید. غزلیات و قطعات شرح شده، پراکنده بوده و مرتب نیست. اولین غزل شرح شده در آن با این مطلع است:

مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان
از قفس تن ملول سیر شده از جهان

و مقطع این غزل چنین است:

تادم وحدت زدی حافظ شوریده حال
خامه توحید کش بر ورق انس و جان
این غزل در نسخه های موجود از دیوان حافظ شیرازی، یافت نشد.



(۱۱)

قصیده سید الشهداء امام حسین بن علی علیهما السلام
روغای در سفینه خود قصیده ای را که به امام حسین (ع) نسبت داده شده نقل نموده
است.

این قصیده را اولین بار ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود (ج ۴، ص ۷۹)، ذکر نموده و
بعد از وی در مصادر متعدد به نقل از کتاب مناقب نقل شده است. بعد از ابن شهر آشوب،
سفینه روغای دومین مصدر کهنی است که این قصیده در آن نقل شده، البته روغای ماخذش
را ذکر نکرده، و معلوم نیست ماخذ وی مناقب ابن شهر آشوب است یا ماخذ دیگری داشته
است. در مصادر جدید مانند: دانشنامه امام حسین ج ۷، ص ۲۰۶-۲۱۰ و ج ۱۴، ص ۴۴۶-
۴۵۰، و شعراء اهل البيت فی مناقب آل ابیطالب، تالیف علامه سید عبد اللطیف قریشی
کوهکمری مد ظله العالی، ص ۱۹۶-۱۹۷، نیز این قصیده، به نقل از مناقب، ذکر گردیده است.
ولی سفینه روغای - که کهن ترین نسخه شناخته شده از این قصیده است - با مناقب و
همچنین ماخذ جدید، تفاوتهایی دارد که به برخی از آنها در پاورقی ها، اشاره می شود.

روغای این قصیده مبارك را چنین نقل نموده است:

«قال امام بن الامام حين نزل بکربلاء حسين بن ابی طالب عليهم شرايف الصلوة و اکرم

التحيات:

كفر القوم و قدماً رغبوا
عن ثواب الله ربّ الثقلين
قتلوا قدماً علياً و ابنه
حسن الخیر الکریم الابوين^۱
حنقاً منهم و قالوا اجمعوا
نفتك الان جميعاً بالحسين
يا لقوم لاناسٍ رذلٍ^۲
جمعوا الجمع لاهل الحرمین

۱. فی المصادر: «کریم الطرفین».

۲. فی المصادر: «یا لقوم من اناسٍ رذلٍ».

ثم صاروا وتواصوا كلهم
باحتياحي لرضاء الفرقدين^١
لم يخافوا الله في سفك دمي
لعبيد الله نسل الكافرين
وابن سعد قد رمانى عنوة
بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشي كان متي قبل ذا
غير فخرى بضياء الفرقدين
بعلى الخير من بعد النبي
والنبي القرشى الوالدين
خيرة الله من الخلق ابى
ثم امى فانا بان الخيرين
من له عم كعمى جعفر
وهب الله له اجنحتين
فانا الضرغام والليث اخى
وعلى كان زين العسكريين^٢
من له جد كجدي فى الورى
او كشيخى فانا ابن النيرين^٣
فابى^٤ شمس وامى قمر
فانا الكوكب بين^٥ القمرين
فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة بين^١ الذهبين

١. فى المصادر: «باحتياحي لرضاء الملحدين».

٢. المصادر: - «فانا الضرغام والليث اخى / وعلى كان زين العسكريين».

٣. فى المصادر: «وكشيخى فانا ابن العلمين».

٤. فى المصادر: «والدى».

٥. فى المصادر: «وابن القمرين».



فاطم الزهرا امی و ابی
قاسم الکفر بیدرو و حنین^۲
عبد الله غلاماً یافعاً
وقریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات والعزی معاً
وعلى قام صلى قبلتین
مع رسول الله سبعاً كاملاً
ما على الارض مصلی غیر ذین
فی سبیل الله ماذا صنعت
امة السوء معاً بالعترتین
عترة الله النبی المصطفی
وعلى الخیر تعالی المحفلین^۳
جدى المرسل مصباح الهدی
وابا الموفی له بالبیعتین
بطل قوم هزیر ضیغم
ساجد^۴ سمح قوی الساعدين
عروة الدین على المرتضى^۵
صاحب الحوض مصلی قبلتین
ترك الاوثان لم یسجد لها
مع قریش مذ نشا طرفة عین
والذی اردی جیوشاً اقبلوا
یطلبون الوتر فی یوم حنین

۱. فی المصادر: «وابن القمرین».

۲. فی المصادر: «وارث الرسل و مولی الثقلین».

۳. البیت لم یوجد فی المصادر. «عترة الله النبی المصطفی / وعلی الخیر تعالی المحفلین».

۴. فی المصادر: «ماجد».

۵. فی المصادر: «علی ذاکم».

واخو خبیر ذابارزهم
بحسام صارم ذی شفرتین
ایها الشیعة فأرضوا بالذی
قسم الله لکم فی الھادین^۱ (۶۵ب).

(۱۱)

خاقانی

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی
وز نیم کشت غمزش قربان تازه بینی
در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی
هر لب ترسفالی ریحان تاره بینی
خاقانیا در آتش سرمست شور عشقش
تا در میان آتش بستان تازه بینی

وله: با این مطلع:

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن
گوهر دل راز تف مجمر غم ساختن
بدرقه چون عشق گشت از پس پی تاختن
تفرقه چون جمع گردد با کم ساختن
گرچه نداء جهان خارج پرده رود
چون تو درین مجلسی با همه در ساختن (۱۰۹ب)



خاقانی

کوه در را زلف مجرم ساختن	سنت شقای حجت برک عدم ساختن
نقدی چند جمع کلامی ساختن	بدرت جود گشت از بین ساختن
جزئی قریب مجلسی با هم ساختن	کرمی نواجرمان خارج بوله رول
نات مسلم بول پشنت تخم ساختن	پیش پیر بوسران ابره دست داشت
بادله آتش نشان جبهه درم ساختن	نزد پیره دلان تاغله کن مجرا بد
توان بوسط اب نش تلم ساختن	نتوان در خط دهم خط و نایافتن
از پی یک روزه مکر جبر و علم ساختن	عروقه و لایعین پیکر بولم صبح
تاکی در راه نپس باغ ارم ساختن	تاکی در حشر غنایار عیالان رزن
پس خوا قلند سم مرکب خم ساختن	نشت و به لری ز برودن و روشن دیوه
مضعت ایانه دجله و بهم ساختن	دل را طرد و کن زانکه نیکو بود
پد سر ز در معان بسم رتم ساختن	پدر شمشاد غنایار کاشی بود
چند و قدم کا پیدای بندم ساختن	چند و صد گاه دیو بود دل داشت
سینه تن را از همه شکم ساختن	بپر خولج همان چند جو بر طایتم
چند جوطای چنگار گنج درم ساختن	چند جوهار از نهاد باد زبان زبتم
دل کی نظر گاه او بند جای صدم ساختن	ز جبهه جز صدم پیر نیستد خدای
کوش خرمک شتر طاینت فولا را ام ساختن	هان کی در دل تسکست ز لوله نزع صور
کو پتو این دم تو نوزد لاعلم ساختن	زین دم معجز نامکدر تو خاقانیا
بجز بضراری نمی نند دفع تم ساختن	کله ز می قضا کتیم هار و ل
پیش کوه سده دلان خولد کرم ساختن	یونف دلمانی کایت تیر از سخن
نام شماعی نوزد معصوم ساختن	چون شماعی نوزد قضا شد برسد
نرض به نعت او حذر ام ساختن	چون در عصطنه نایب چنان تهر

ما

مرکه مری ز غن مو وادی اه دل و راه مر لهر ماری

بشاری کوه نم ما کیم و ارا

سفینه روغای سفینه ای شیعی از قرن هشتم
 کوه در را زلف مجرم ساختن
 نقدی چند جمع کلامی ساختن
 جزئی قریب مجلسی با هم ساختن
 نات مسلم بول پشنت تخم ساختن
 بادله آتش نشان جبهه درم ساختن
 توان بوسط اب نش تلم ساختن
 از پی یک روزه مکر جبر و علم ساختن
 تاکی در راه نپس باغ ارم ساختن
 پس خوا قلند سم مرکب خم ساختن
 مضعت ایانه دجله و بهم ساختن
 پد سر ز در معان بسم رتم ساختن
 چند و قدم کا پیدای بندم ساختن
 سینه تن را از همه شکم ساختن
 چند جوطای چنگار گنج درم ساختن
 دل کی نظر گاه او بند جای صدم ساختن
 کوش خرمک شتر طاینت فولا را ام ساختن
 کو پتو این دم تو نوزد لاعلم ساختن
 بجز بضراری نمی نند دفع تم ساختن
 پیش کوه سده دلان خولد کرم ساختن
 نام شماعی نوزد معصوم ساختن
 نرض به نعت او حذر ام ساختن



تصویر قصیده خاقانی

(۱۲)

سعد الدین اصیل

«خواجه سعد الدین اصیل فرماید:

بر خیزند ما که کنون وقت تماشا است
کان دلبر نسرین مو گل روی من اینجاست
در رویش نگاه کن که جهانی همه رویست
در رتبت قدش زهر مرتبه بالاست
عکس رخ او از همه رویی بتوان دید
لیکن سخن اندر نظر دیده بیناست
ز آینه خود گو پیرای زنگ تعلق
در صورت تو صورت و معنی همه پیدا است
سرمی طلبی لاک کن آن سر که بیابی
سربین نشوی چون که ز سر بر نتوان خاست
در صورت خوبان اثر لطف بینی
گردیده سربین تو با دیده شود راست
بسیار کسان شیفته از گل و سروند
من عاشق آن کس که چنان باغ بیاراست
ای سعد اگر چند که جو یای و صالی
در جدّ تو سستی است که کارت نمهیست
این پند به مردم چه دهی خود نشنودی
توسعی کن اول که زبان بهر تو گویاست (ص ۱۲۵ ب)

وله ایضا

مدعی بسیار دارم اندرین معنی و لیک
زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی جمال یوسف بی عشق یعقوب از گزاف
توتیایی ناید از هرباد و از هر پیرهن



(۱۳)

سعدی

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

وله با این مطلع:

کی برگذشت کی بوی عبیر می آید
کی می رود کی چنین دلپذیر می آید (۹۸ ب)

(۱۴)

سلمان

سرورا عمریست تا عنقا عالی همتم
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار خائن گندم نما و جو فروش
طوطی طبع مراقان به ارزن کرده است

وله ایضا

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود
سهلست اگر جفا کشم از دهر بی وفا
زحمت نصیب مردم والا گهر بود
در آسمان ستاره بود بی شمار لیک
زنج کسوف بردل شمس قهر بود

(۱۵)

سنایی

رب حسین تست و آرزو آرزو خوک و سگت
تشنه ای رامی کشی و آن هردورا می پروری

بریزید و شمر ملعون چون کنی لعنت همی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری (۱۲۲)

(۱۶)

شمس الدین صاحب دیوان

چون مهرزیک نیمه خرچنگ گذر کرد
جرمش سوی بهرام بتربیع نظر کرد
بار و بنه نور بر شیر فرستاد
و آنکه سوی کیوان زدر کینه سفر کرد
بهرام گرفتار کره گشت به کژدم
وین واقعه را ماه بر افلاک سمر کرد
برجیس به تندی نظر افکند به ناهید
بر آتش سوزنده خورشید گذر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که زگردون
سیاره بدین گونه توانند وحشر کرد
لیکن چو قضا نوک قلم راند به امضا
آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد
کی شاید از آن تیر به تدبیر حذر کرد
انصاف فلک بین که درین مدت نزدیک
چه شور برانگیخت و چه آشوب و چه شر کرد
اسباب مراداد به تاراج دلم را
سدّ ذهن روح حواله به جگر کرد
بگشاد به حکمت زد و چشمم رگ یاقوت
و زشحنه رخساره من کوره زر کرد
هان دل سرگشته چه نالی توز گردون
یا چند زنی طعنه که این شمس و قمر کرد



چون چرخ زآسیب بلا چرخ دگر کرد
صد تیر عنا در جگراهل هنر کرد
گردون بود کینه ستان چه بود مهر
فرقان خدا برد حواله به قدر کرد
هر حیف که اهل جهان کردم ازین پیش
پیش آمد و احوال مرا هر چه بتر کرد
پروانه بیچاره که او را غضب حسن
آوراه به هر باغ و به هر برزن و در کرد
بی جرم گناهی پر او را ببریدم
پس نوحه وزاری نتوان آن را صفت کرد
انصاف مرابین که جگر گوشه او را
هم سرببریدم به گناهی که پدر کرد
حجاج که گویند وی ظالم بد و ملعون
او نیز همین کرد و که این شیفته سر کرد
آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی
خون های بناحق همه رازیر و زبر کرد (۴۴ ر)

(۱۷)

عراقی

نگارابی تو برگ جان که دارد
سر کفر و غم ایمان که دارد
به امید وصال می دهم جان
و گرنه طاقت هجران که دارد
نیاید جز خیالت دردلی حسن
به جز یوسف سر زندان که دارد
دل من با خیالت دوش می گفت
که این درد مراد درمان که دارد

لب شیرین تو گفتار من پرس
که من با تو بگویم کان که دارد
غمت هر لحظه جان می خواهد از من
چه انصافست چندین جان که دارد
اگر عشق تو خون من بریزد
غمت را هر شبی مهمان که دارد
اگر ذوق وصال تو نباشد
عراقی را چنین حیران که دارد

وله ایضا

در صومعه نگنجد رند شراب خانه
عنقا چگونه گنجد در کنج آشیانه
ساقی به یک کرشمه بشکن هزار توبه
بستان مرا و خود را زآن چشم جاودانه
تا وارهم زهستی و ز ننگ خود پرستی
برهم زخم زمستی نیک و بد زمانه
این زهد و پارسایی چون نیست جز ریایی
ما و شراب و شاهد شمع و شراب خانه
چه خوش بود خرابی افتاده در خرابات
چون چشم یار مخمور از باده شبانه
آیا بود که بختم روزی بخواب بیند
او در کنار وانگه من رفته از میانه
ساقی شراب درده هر لحظه از دگر جام
مطرب سرود بر گوهر دم دگر ترانه
در جام باده دیده عکس جمال درویش
آواز او شنیده از نغمه چغانه
اینست و زندگانی باقی همه حکایت

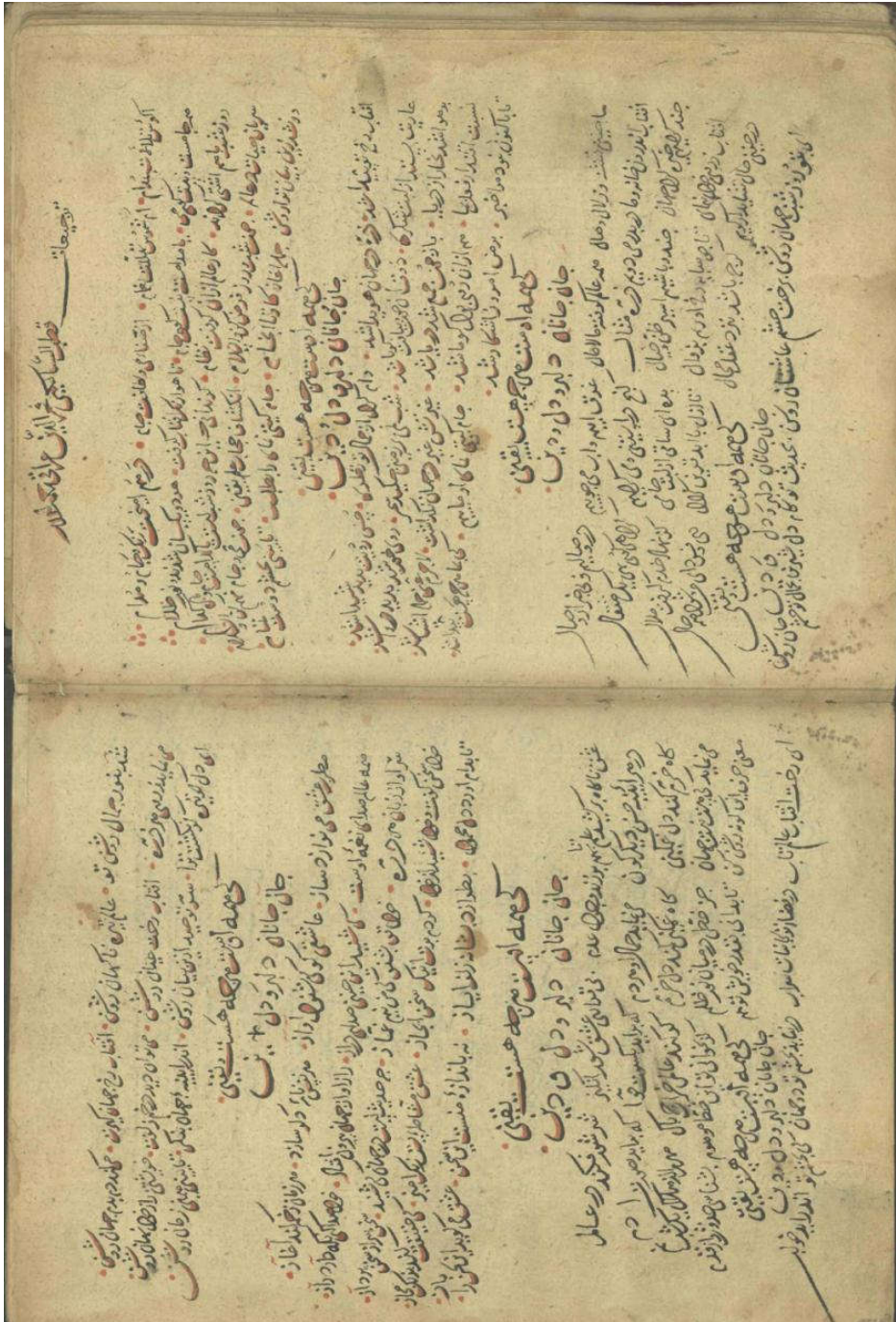
اینست کامرانی باقی همه فسانه
میخانه حسن ساقی می خواره چشم مستش
پیمانه هم لب او باقی همه بهانه
در دیده عراقی جام و شراب ساقی
هرسه یکیست کاحول بیند یکی دو گانه

ترجیعات قطب السالکین فخرالدین عراقی رحمه الله
مطلع:

أکؤوس تلالات بدمام
ام شموس تهلتت بغمام
از صفای می ولطافت جام
در هم آمیخت رنگ و جام و مدام
همه جامست و نیست گویی می
یا مدامست نیست گویی جام

بند ترجیع:

که همه اوست هر چه هست یقین
جان جانان دلبر و دل و دین (۱۰۴-۱۰۵ ب)



تصویر صفحه اول ترجیعات عراقی

شیخ العارفین عراقی فرماید رحمه الله: ترجیع بند، مطلع:
در جام جهان نمای اول
شد نقش همه جهان ممثل

بند ترجیع:

می بین رخ جان فزای ساقی
در جام جهان نمای باقی (۱۲۳ ب-۱۲۴ ب)

(۱۸)

عزالدین متخلص به عز ساوجی

سر آن دارم کز صومعه بیزار شوم
زهد بگذارم و در حلقه زتار شوم
یار در کوی خرابات مقیمست مرا
به از آن نیست که در خانه خمار شوم
خرقه بفروشم و می نوشم و شاهد بازم
چنگ بنوازم و دردی کش عیار شوم
باده بر یاد رخ یار پیایی نوشم
با حریفان صبحی زده در کار شوم
همچو زندان زخرابات برآیم سرمست
بی خبر نعره زنان بر سر بازار شوم
گر ملامت کدم خلق نه اندیشم از آن
چه شود گر بر سربوی خبری خوار شوم
مفتی شهر اگر رخصت دهد بر خونم
همچو منصور روان بر زفر دار شوم
بگذرم از سر بر سر کوی جانان
تا از آن کوی مگر محرم اسرار شوم
یکسر از نام و نشان عز ساوی برهم
چون ز خود هیچ نمانم همه خود یار شوم (۱۰۸ ب)



(۱۹)

عطار نیشابوری

دردلم تا برق عشق او بچست
رونق بازار زهد من شکست
چون مرا می دید دل برخاسته
دل زمن بر بود و در جانم نشست
خنجر خون زد او خونم بریخت
ناوک سرتیز او جانم بچست
آتش عشقت ز غیرت بردلم
تاختن آورد همچون شیخ مست
بانک بر من زد که ای حق ناسپاس
دل به ماده چند باشی بت پرست
گر سر هستی ما داری تمام
در غم ما نیست گردان هر چه هست
هر که در هستی ما نیست شد
دایم از تنگ وجود خود برست
می ندانی کز که ماندی در حجاب
پرده هستی توره برتو بست
مرغ دل چون واقف اسرار گشت
می طپد از شوق چون ماهی ز شصت
بر امید آن گهر در بحر عشق
غرق شده و از گوهرش نآمد بدست
آخر این نومیدی عطار چیست
تونایی همتای مردان نشست
تنم را در جهان لذت جز آن نیست

وله با این مطلع:



که می گویم که آن دم از جهان نیست
کمال عشق آدم آن دم آمد
از آن دم بود کآدم آدم آمد
(۱۲۵) ...

(۲۰)

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

قال امیر المؤمنین (ع):

ولو كانت الدنيا تنال بفطنه
وعقلٍ وفضلٍ لنتل اعلى المراتب
ولكنما الارزاق حظّ وقسمة
بفضل ملّيك لا بحيلة طالب

اذا ما المرء لم يحفظ ثلاثاً
فيعد ولو بكف من رمادٍ
وفاء للصدیق و بذل مالٍ
و كتمان السرائر فی الفواد

هموم رجال فی امور كثيرة
وهمی من الدنيا صدیق مساعد
يكون كروح بين جسمی قسّمت
فجسماهما جسمان والروح واحد (۳۶)

قال امیر المؤمنین (ع):

الناراهون من ركوب العار
والعار يدخل اهله فی النار
... (وهفت بیت بعد از آن) (۴۴ب).

قال امير المؤمنين (ع):

لا تجزعن من الهزال فرميا
ذبح السمين وعرفى الهزال
... (وشش بيت بعد ازآن) (٤٤ب).

قال امير المؤمنين (ع):

فان تكن الدنيا تعد نفيسة
فلان ثواب الله اعلى وانبل
... (وسه بيت بعد ازآن) (٤٤ب).

قال امير المؤمنين (ع):

هب الدنيا تساق اليك عفواً
ليس مصير ذاك الى الزوال
وما ترجو بشى ليس يبقى
وشيكاً ما تغيره الليالى

قال امير المؤمنين (ع):

لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الى من منن الرجال
فان تكن الدنيا تعد نفيسة
فلان ثواب الله اعلى وانبل
... (وچهار بيت بعد ازآن) (٤٤ب).

ذكر الامام على بن احمد الواصبى عن ابى هريره قال اجتمعنا من اصحاب الرسول صلعم فيهم:
ابوبكر وعمر و عثمان و طلحة و الزبير و الفضل بن العباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر و المقداد
و سلمان و عبد الله بن مسعود فاخذوا من مناقبهم فدخل على بن ابى طالب عليه السلام فقال فيم
انتم فقالوا نتذاكروا مناقبنا مما سمعنا من رسول الله صلعم فقال لهم اسمعوا منى و عدا، انشأ هذا

الشعر:

لقد علم الانام بان سهمى



من الاسلام یفضل کل سهم
أتی للنبی اخ و صهر
علیه الله صلی وابن عمی
وأتی قاید للناس طراً
الی الاسلام من عرب و عجم
... و بعد از آن هشت بیت دیگر (ب ۶۶)

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
اذا قربت ساعة یالها
وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة
کمر السحاب ترى حالها
... و بعد از آن نه بیت دیگر (ب ۷۴)

وله علیه السلام
اذا عاش امرء ستین عاماً
فنصف العمر تحقه اللیالی
... و بعد از آن چهار بیت دیگر (ب ۷۴)

قال امیر المؤمنین علیه السلام:

لا تطلبن معیشةً بمذلةٍ
وارفع بنفسك عن دنی المطلب
... و ادامه دو بیت دیگر. (ب ۸۲).

(۲۱)

زین العابدین امام علی بن الحسین علیه السلام

قال الامام زین العابدین علیه السلام:

آتی لاکنم من علمی جواهره
لکی لا یربنی جهل فیفتننا
فیارتب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی
ویرون اقبیح ما یاتونه حسنا (۴۵ب)^۱

(۲۲)

عماد الدین سدید

قبله من روی تست کعبه من کوی تست
روی دلم از ازل تا به ابد سوی تست
روی توراروح من سجده کند روز و شب
قبله و محراب من طاق دو ابروی تست
ابروی خود گفتمش با من مسکین نمای
گفت کمانیست سخت کان نه به بازوی تست
مهرتوم ذره واربی سروسامان بکرد
بی سروسامان بود هر که هواجوی تست
کوی دل خسته را بی سرسرگشته را
نیک بدیدم خفا در خم گیسوی تست
ایمن و آسوده بوده ملک دل از ترک تاز
فتنه و آشوب خلق طره هندوی تست
دل زهوا در ربود عقل گریزان عشق
بر من و مردم فریب غمزه جادوی تست
مردم دیوانه را سلسله عاقل کند

۱. شایان ذکر است که دیوان امام زین العابدین نیز در بزرگ های (۶۱-۶۳ب) این سفینه قرار دارد که در بخش اول معرفی شده است.

مایه دیوانگی سلسله موی تست
ظلمت شب در جهان عکس سرزلف تست
نورمه و آفتاب شعشعه روی تست
آتش روی تو داد خرمن عمرم بیاد
آب حیاتم منون خاک سرکوی تست
مردۀ صد ساله رازنده کند بوی تو
زنده روان عماد از اثر بوی تست (۹۰ ب)

(۲۳)

عین القضاة همدانی

در بخش ملحقات اییاتی و مطالبی با این عنوان نقل شده است: «من شرح الاسماء
الحسنی اظنه لعین القضاة»:

ای ناظم شمل هر پریشان شده ای
معمار دل خراب ویران شده ای
بر حال من افکن نظر آخر چه شود
با جان شده گیرد از تویی جان شده ای

به انتظار عیادت که دوست می آید
خوشست بر دل رنجور رنج بیماری

ای دل چوتورا صحبت یار آمد خوش
هر لحظه یکی شربت دردش می چش
چون آهن تاب داده اندر آتش
نومی کن دلا و سختی می کش

نیکو نبود به بد گمانی
من تشنه و تو آب زندگانی

رهبر خضر و تشنه همراه
غمخوار مسیح و ناتوانی

بی مال نیم اگر چه کم می گویشم
بی عقل نیم اگر چه کم شد هوشم
گر چرخ فلک به فقر مالد گویشم
آزادی را به بندگی نفروشم

زین آشیان خاکی طبعم ملول شد
ای مرغ روح وقت نیامد که بر پیری

در بعضی آثار قصه موسی آمده است - و از عجایبی که قصه او بر آن مشتمل است دور نیست - که وقتی موسی را در خاطر آمد که این منم که حق تعالی با من سخن گفت و این مکتب کرا بود که دم تواند بر آورد که: ارنی انظر الیک. فرمان آمد که ای موسی عصا بر سنگ زن، بنگریست صحرائی دید چندین هزار کس بر شبه موسی عصا در دست گرفته و در مقام هیبت و خدمت ایستاده و نعره ارنی در داده.

ثلاثون ألفاً کلّ یوم احبهم
و ما فی فؤادی واحد منهم ببقی
ای شمع سرای و تاج هراجمنی
چون کوی تو در خوشی نباشد چمنی
شاهان جهان غلام رویت زینند
من خود کیم و چه آید از هم چو منی

تا کی ز حسد راه ملامت سپرید
از عشق من و حسن بتم بی خبرید
گراز سراین سخن نمی گذرید



در چشم من آید و به رویش نگرید

عشق خوش جوهری است، جز بادل داد و ستد نکند و جز بادل کُشتی نگیرد و عشق از آب گرد بر آرد. چنین که گفته اند که از عالم غیب يك ذره عشق بیش به صحرا نیامد و گرد همه عالم بگشت و کسی را اهل خود ندید بار دیگر به غیب باز رفت.

ایویزید در غلبات شوق خود می گفت:

تعجب من حالتین: من غنی اختار فقیراً و من عزیز احبّ ذلیلاً و ربك یخلق ما یشاء و یختار حکمی در ازل کرده و اثر آن حکم تا ابد باقی مانده است.

زان می خوردم که روح پیمانه اوست

مستی شده ام که عقل دیوانه اوست

دردی به من آمد آتشی در من زد

زان شمع که آفتاب پروانه اوست

هم ره جان و خرد باش که در عالم قدس

نه ستوری که ترا عالم جستست و حرس

بنده خاص ملک باش که با داغ ملک

روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

گرچه با طاعتی از هیبت او لا تأمن

ورچه با معصیتی از در او لا تیأس

گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر

کاندرین ملک چو طاوس نگارست مگس

تا نزد خویشان به جوی قدر باشدت

کی اسب همت تو رود راه کهکشانشان

کس پشت دست دوست نبوسد چو آستین

تا زیر پای نبوسد چو آستان

آن کس که غمت پیش نهادش باشد
شک نیست که بی داد تو دادش باشد
سبحان الله چه با سعادت بود آنکس
کز روی تو فال بامدادش باشد

با روی تو برگ گل و لاله ندارم
با چشم چو دریا هوس ژاله ندارم
خود گوی سخن با من دل سوخته زیرا
کز رشک تو طاقت دلّاله ندارم

گیا هست پوشیدن و خوردنم
سپاس کسی نیست در گردنم
چو دیدی که گیتی ندارد بها
ازو بس بود خورد و پوشش گیا
چه باید سوی هر خورش تاختن
شکم گور هر جانور ساختن

بگذرز حدیث ناتمامان
بشکن دلت از شکسته نامان
این عالم اگر منزل تست
دهلیز سراجۀ دل تست
در مصرتور انعم الوان
تو بسته قحط سال کنعان
در کنعان زان توقف توست
کین جاه تو چاه یوسف تست



کاتبی

در بخش ملحقات، در دو جا اشعاری از «کاتبی» تحریر شده، و معلوم نیست که منظور از آن همان کاتبی ترشیزی (شمس الدین محمد ابن عبد الله متوفای ۸۳۹ق) است که در فرهنگ سخنوران (ج ۲ ص ۷۵۳)، از وی یاد شده، یا شاعر دیگری است. این اشعار عبارتند از:

یار به از حضرت جبار نیست
کار به از طاعت دادار نیست
محنت خواب امل از غفلت است
هیچ به از دولت بیدار نیست
حاجت دل جستن خود خجلتست
خواجه من حاجت گفتار نیست
عزلت پر نیکویی آرد ولی
نیک تراز صحبت ابرار نیست
در ره دین از همه پرهیز کن
کت به جز از علّت بسیار نیست
بی تف سوز و بی نار مهر
سینه کس ثابت اسرار نیست
دردل من معنی بسیار هست
وز سوی جان رخصت گفتار نیست
وله ایضا

ای دل آواره صحبت دوست باش
روز و شب با اهل صحبت دوست باش
هر که را دل ذوق صحبت یافته
اهل دل خوانند و صحبت یافته
صحبت دانا بود پرفائده
بردن از صحبت توان پرفائده



هر که او دانا و صحبت دیده است
هر چه دیدست او ز صحبت دیده است
صحبت اریابی ببرد حق شناس
صحبت او را ممان و حق شناس
صحبت مردان بود جان پروری
چون در آن صحبت روی جان پروری
صحبت نادان بود سر جمله غم
باشد او از پای تا سر جمله غم
ترك صحبت کن به جاهل زینهار
ورفتد صحبت به جاهل زینهار
صحبت مردان بود آب حیات
کِشت تن را زورسد آب حیات
خوش بود در صحبت مردان طلب
صحبت آن قوم چون مردان طلب

(۲۵)

کمال پاشازاده

در بخش ملحقات این مطلب از کتاب نگارستان تألیف کمال پاشازاده، نقل شده است:
«سلطان محمد خدا بنده رحمة الله علیه، اعلام علم را سرفراز ساخت و راییت درایت بر
افراخت، قاشانی و علاء الدوله سمنانی و شیخ صافی اردبیلی و شیخ اوحد الدین کرمانی را که
علم ظاهر و باطن را جامع بودند، اندر مجامع به نفس نفیس خود خدمت می کردی و شرط
فرط اکرام و احترام را به جای آوردی درین جهان فانی نام نیک گذاشت و ایام بهار عمرش
چون هنگام گل تیز گذشت. در تاریخ وفاتش گفتند:

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بی وفارا بگذشت



آگاه ز حال خویش و ناگاه گذشت».

(۲۶)

محمود منور

فخر المحققین محمود منور فرماید:

ما از ره معدوم به موجود رسیدیم
وز عبد گذشتیم و به معبود رسیدیم
کردیم بسی سجدهٔ تقلید بعهدا
ناگه ز سر صدق به مسجود رسیدیم
در کنج حقیقت به سر گنج سعادت
از قوت این طالع مسعود رسیدیم
گشتیم شهید درش از شمع شهادت
تا لاجرم امروز به مشهود رسیدیم
به بود که بودیم چو آن بود نبودست
به بود در آن بود که در درد رسیدیم
از عالم معنی به سوی مجلس مستان
با مجمر و با شکر و با عود رسیدیم
در وادی ایمن به شب تیره دویدیم
ناگه به سر آتش بی دود رسیدیم
رفتیم بسی در پی محمود منور
تا عاقبت امروز به محمود رسیدیم
چشم دل ما هست به محمود منور
المنة لله که به مقصود رسیدیم (ص ۱۴۱)

(۲۷)

مولوی رومی

در موارد مختلف این سفینه، اشعاری از مولوی رومی نقل شده، که عبارتند از:

خوشرآن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
وله ایضا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
وله ایضا

أنا كالشوك وسیدی كالورد
وهما اثنتان في الحقيقة فرد
أته الشمس وأتني كالظل
منه حرّ البقاء متى البرد
شمس تبریز آفتاب دلست
میوه های دل از نفس پرورد
وله ایضا

هر که رخسار تو بیند به گلستان نرود
هر که درد تو کشد جانب درمان نرود
هر که در خانه دمی با توبه خلوت بنشست
به تماشای گل و لاله و ریحان نرود
خضر اگر نقل شکر بار تو را دریابد
بار دیگر به سر چشمه حیوان نرود
هوسم بود که در کیش غمت کشته شوم
لیک این بنده ضعیف است به قربان نرود
شمس تبریز به الفاظ تو سخنی
عاشق سوخته دل از پی پایان نرود
وله ایضاً، با این مطلع:

ای عاشقان ای عاشقان پیمانه را گم کرده ایم
از می که در میخانه ها اندر ننگجد خورده ایم (۹۸ ب)



وله ایضاً، با این مطلع:

می خورده ام می خورده ام پنهان چرا و می کنم
مست از میم مست از میم پنهان چرا و می کنم (۱۰۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

من طربم طرب منم زمره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من (۱۰۵ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مراد درد این جهان باشد
برای من نگری و مگو دریغ دریغ
به ذوق دیو درافتی دریغت آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال ملاقات آن زمان باشد

مرا بگوی مبارک گلو وداع وداع (۱۰۹ ر)

وله ایضاً، با این مطلع:

ای طایران قدس را عشقت فزوده باها
در حلقه سودای تو روحانیان را حالها (۱۲۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده ام
اینبار من یکبارگی از عافیت بیریده ام (۱۲۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

ای قوم به حج رفته کجا بید کجا بید
معشوقه همیجاست بیاید بیاید (۱۲۵ ب):

وله ایضاً، با این مطلع:

آنان که درین منزل دانند که نمی دانند
آنان که نمی دانند ایشان همه می دانند (۱۲۵ ب):

وله ایضاً:

بده از باده دوشین که من از نوش تو مستم
بده ای حاتم طایی قدحی باده بدستم
زمن ای ساقی مردان نفسی روی مگردان
دل من مشکن اگر نه قدح و شیشه شکستم
قدحی بود به دستم بفکندم و شکستم
کف صد پای برهنه من از آن شیشه بچستم
تواز آن شیشه پرستی که ز شیره است شرابت
می من نیست ز شیره ز چه رو شیشه پرستم
چه خوش آویخته سیم که ز سنگت نشکیم
ز بلی چون بشکیم من اگر مست الستم
بر لب جوی چه گردی بجه از جوی بردی
بجه از جوی مرا جوی که من از جوی بچستم
فلقد فت اقنا ولئن رحمت رحلنا
چو بخوردی تو بخوردم چون نشستی تونشستم
منم آن مست دهل زن که شدم مست به میدان
علم خویش چو پرچم به سر نیزه بیستم (۱۴۲ر)

(۲۸)

نظامی

و گنج پرداز گنجه نشین - زاد الله فتوحه - در مخزن اسرار خویش گوید:

هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز توی و منیست
نسبت آن دوستی از دشمنیست
دوستی باید از آن گونه جست
کان ابد الدهر بماند درست



(۲۹)

نوالی افندی

از کتاب فرخ نامه نوالی افندی:

به شهزاده سخن گفتی ز نرمی
که باشد در دلش يك لحظه گرمی
معلم به که گاهی نرم باشد
نه هر دم دل به سختی می خراشد
زیرا که هر گاه تعلم ده اکراه ایدوب متعلمی سخن سخت ایله آزرده دل ایدیچک امر تعلیم به
غایت مشکل اولور که: القلب اذا اکره عمی.
نظم:

به ستم دل به سوی علم مبر
کان ستم آتش دل افروزد
هیچ خاطر اگر چه تیز بود
به ستم هیچ علم نیاموزد (۲۱)

(۳۰)

همام تبریزی

همام تبریزی فرماید

عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن
گر لبش جان طلبد دادن و خندان بودن
باغ فردوس چو پیش تو نیرزد کاخی
رغبتت چیست میان دل و دولت بودن
سوی زلفش نظری کردن و رویش دیدن
گاه کافر شدن گاه مسلمان بودن
هست در چشمه خورشید ز رویت اثری
چون توان منکر خورشید پری سان بودن

عکس روی تو چو بر صورت انسان افتاد
رسم شد شیفته طلعت خوبان بودن
گر نه روی تو بود من چکنم باغ بهشت
نتوان بهر گل و میوه بزندان بودن
تانسیم بوی زلفت ز صبا نشنیدم
کار ما هست چو زلف تو پریشان بودن
روی بنمای که صاحب نظران مشتاقند
تا بکی زیر نقاب از همه پنهان بودن
هر کسی راهوسی باشد و سوداء همام
بنده خال لب از بن دندان بودن (۱۲۲ر)
وله ایضا:

دی خوب نظری کردم در آینه جانی
وز صورت من بنموده آینه مثالی
چون عکس رخ خویش در آینه بدیدم
کردم زره صدق بر آینه سوالی ... (۱۲۲ر)

(۳۱)

در چند جای سفینه اشعاری تحریر شده، با عنوان «اشعار با لهجه دیگر»، برای نگارنده معلوم نشد که این لهجه مربوط به کدام منطقه است. این اشعار عبارتند از:
دونشمند دار بود پر خال و بال بو
جون و پیش اومه دونش بقال و ال بو
دامیه بوشن قیل و قال بو
چون سینه بروشن بو فون بلال بو (۱۲۴ب)

اون که حق وین بو بکرا گره داری
اون که حق دون بو بکتار درواری
اون که حق خون بو تاریک دل داری



مجبی سرنگون ای حق نشون نداری (۱۲۴ب)

دلبر کیک رفتی مدام حشم عجب عنه
ای کی و من و دکن هر چه درم عثارتو
... و دوبیت دیگر. (۱۰۸ب)

(۳۲)

اشعار ناشناخته به فارسی

در موارد مختلف این سفینه، اشعاری به فارسی، تحریر شده و نام شاعر ذکر نگردیده، این اشعار عبارتند از:

آنکه دانش نباشدش روزی
عار دارد زدانش آموزی

شنیده ام که به قصاب گوسفندی بگفت
در آن زمان که به خنجر سرش زتن بپرید
جزای هر بن خاری که خورده ام دیدم
کسی که چرب من بخورد چه خواهد دید

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتمی که شنودی

سه چیز آرد براه دین زیانت
دروغ و غیبت و دیگر خیانت

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر
باقی به ذکر خیر بود نام آدمی
هیجست ملك سلطنت و حکم و مال و جاه
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

هر چند فکرمی کنم از هر چه در جهان
نام نکوست حاصل ایام آدمی

جوان با ادب بینی به سال و ماه او منگر
که بس ده ساله با علمست و پنجه ساله گاو و خر
من از علمت همی پرسم تو پیری پیش می آری
اگر پیری هنر بودی بُدی ابلیس بر منبر

گر کریمی به دولتی برسد
دوستان را همیشه بنوازد
ورئیمی سعادت یابد
دوستان را بکل براندازد

تا در طلب مال وزن و فرزندی
در دایره طبیعتی در بندی
تا تو به جهان و مال و جان خرسندی
در عالم ارواح کجا در پیوندی

مصرع

با کسی حال توان گفت که حالی دارد

من بدین سان و نگارم هرگز
خود پیرسید که حالت چونست

از سوز من خسته کسی را خبری نیست
آری چه کنم آتش ما دود ندارد

بر دلم صحبت آن کس که ندارد ذوقی



که همه عمر عزیزست گران می آید

ز ابنای دهر وقت کسی خوش نمی شود
خوش وقت آنکه معتکف کنج عزلت است

آب حیوانی که اسکندر به تاریکی نیافت
در سواد خط مکتوبان مضمیر یافتم

دولت نه به اکتساب فضل و هنر است
وابسته به احکام قضا و قدر است

دریای محیط را که پاکست
از گند دهان سگ چه پاکست

چو بر خوانی خطم بر من دعا کن
بگو یارب امیدش را روا کن
خداوند اهر آنکس کین دعا کرد
تو عمرو دولتش بی منتها کن

دوستی کان نه از برای خداست
نیست آن دوستی که باد هواست

نعیم هر دو جهان می کنند بر ما عرض
دل از میانه تمنا ندارد الا دوست

هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست
و آن دلی را که تو مشهود نه ای بینا نیست

ببرای صبا پیامی به گل از زبان بلبل
ولئن سئلت عنی فکما رایتی قل

گر به دست آوریم دامن دوست
همه او را شویم که خود همه اوست

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
ازشش جهت هفت خط و هشت اساس
به تو چسبیده بنهفته در نهانخانه جان
کان رانتوان یافت به تقلید و قیاس

ای منظر دل طلعت روح افزایت
مه راست خجالت از رخ زیبایت
سرتا پایت عظیم خوبست و لطیف
سرتا پایم فدای سرتا پایت

هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر

ای مسلمانان بدئییم این دوران را چه است
این چه ادباری و بدبختی خلقان آمدست

با دوست به وقت صبح می گفتم راز
کی دوست مرا به وصل تو هست نیاز
گفتا تو به خویشتن به وصلم نرسی
الا ز وجود خویشتن مانی باز

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور



نزدیک تو درویش توانگر همه عور
ای با همه در حدیث گوش همه کر
وای با همه در حضور چشم همه کور

مرغ توام از دانه و دام آزادم
مست توام از باده و جام آزادم
مقصود من از کعبه و بت خانه تویی
ورنه من از این هر دو مقام آزادم

زان می خوردم که روح پیمانه اوست
زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
بویی به من آمد آتشی در من زد
زان شمعی که آفتاب پروانه اوست

بنشین پس کارگر نه بنشانند
کس را نرنجان کی برنجانند
انصاف خدا و مردم امروز بده
بدهی به از آن بود که بستانند

سیل اگر سنگ را بگرداند
خود به دریا رسد فرو ماند

ای دل به کوی دوست زمانی قرار گیر
بی کار چو باشی دنبال کار گیر

ای دل که تو در بند هوا و هوسی
هش دار که در حمایت یک نفسی
در آ و طلب جاه مجو عشوه مخر

کز دوست برآیی و به دشمن نرسی

يك سوز گرت زانك تورا با تو گذارند
بس قصه و بیداد تو كز خون بنگارند
بس بی گنهان كز تو سحر گاه بنالند
بس بیوه زنان كز تو شبانگاه بزارند
بس خاك كه از دست تو ریزند بس ربو
بس آب كه از جور تو از دیده ببارند
غافل مشوای خفته كه از ظلم تو هر شب
در حضرت ایزد ز تو در سجده هزارند
گیرم كه ز كس شرم نداری و تترسی
یا پیش تو عیب تو همی گفت نیارند
باری ز خدا هم بتترسی تو كه در حشر
این كرده و این گفته تو بر تو شمارند
بس شرم و خجالت كه تورا خواهد بود
گر آینه فعل تو در پیش تو دارند
زین سان كه تویی گربه سر انگشت در آیی
بس نعره و تكبیر كه از سوز برآزند
این ناز و تنعم كه در پیش گرفتی
شك نیست كه خوش می گذرد گر بگذارند (۱۰۹)

ایمن مباش كه مركب مردان مرد را
در سنگ لآخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش كه رندان باده نوش
ناگه به يك خروش به منزل رسیده اند

من كه به هیچ مقامی نردم خیمه عشق
پیش تو دست فرو بستم و پس بنهادم



دیده که بود که در جمال تو رسد
یاتن که به دولت وصال تو رسد
این بس نبود که دست جان در دل شب
ناگاه به دامن خیال تو رسد

مخمور دو چشم دلربای تو منم
بیمار دو لعل جان فزای تو منم
نادیده ز آفتاب رویت نوری
سرگشته چو ذره در هوای تو منم

امروز جفانی کنه کس
در شهر مگر تومی کنی بس
در دام تو عاشقان گرفتار
در بند تو دوستان محبس
یا محرقتی بنا جد
من همرتها السراج بقس
صبحی که مشام جان مشتاق
خوش بوی کند اذاتنفس
استقبل وان تولى
استانسه وان تغس
آن دم تو خود خرمی چیست
دیگر چه کنی فناء اطلس
جان در قدمت کنم ولیکن
ترسم نهی تو پای بر خس
ای صاحب حسن در وفا کوش
کین حسن وفا نکرده با کس
آخر به به زکات تن درستی

فریاد دل شکستگان رس
من بعد کمن حیا گزین پیش
ورنه به خدا که من ازین پس
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خود خویش گیرم

(۳۳)

اشعار ناشناخته به عربی

در مواردی نیز در این سفینه، اشعاری به عربی، تحریر شده و نام شاعر ذکر نگردیده، این اشعار عبارتند از:

الا شاباً لربّ العرشِ عاصي
اتدري ما جزاء ذنب المعاصي
سعيراً للشباب بهابوراً
فويل يوم يوخذ بالنواصي
فان تصبر على النيران فاعصي
والا كن من العصيان قاص
وفيما قد كسبت من الخطايا
ضمنت النفس فاجهد الخلاص

تلين الصخون وقلبي حديد
وفي كل يوم ذوبوبي جديد
فيا خجلتافي ذنوبي غداً
اذا قالت النار هل من مزيد

این بود گزارشی از سفینه ارزشمند روغای، میراثی که از هفتصد سال قبل، از عالمان دینی به دست ما رسیده است. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

